



زندان بکشند یا دیه بدهد.»، بالاخره بعد از چندین جلسه گفتگو و پیش کشیدن بی سرپرست بودن بچه های این زندانی و اینکه او حتی خرج خانواده اش را ندارد بدهد، توانستم رضایت بگیرم. این رضایت باعث شد تا چندبچه از بی پدری نجات پیدا کنند که هنوز شیرینی لحظه آزادشدنش از خاطرم پاک نشده است. چندمورد دیگر هم بود که یکی از آن ها مربوط به دعوادر قهوه خانه عرب وزندانی شدن چندنفر به خاطر چاقو کشی بود که با گرفتن رضایت، طرف از زندان آزاد شد. همچنین برای یک زن که به جرم چاقو کشی روی همسرو ناقص کردن او در زندان بود، نیز رضایت گرفتم که این مادر هم به زندگی کنار سه فرزندش برگشت.

دو برابر دیگران کار کردم تا فرزندانم به اینجا رسیدند

هر روز خورشید نرزه، سرکار بودم. در تمام سال های کاری ام یادم نمی آید یک روز از زیر کار در رفته باشم. اگر مردم در هفته ۴۲ ساعت کار می کردند، من ۷۲ ساعت سرکار بودم. حتی وقتی هم ساعت ۹ شب پایم به خانه می رسید، شروع به ترمیم قالی کهنه ها تا ساعت ۱۲ شب می کردم که از تاجرهای فرش به امانت گرفته بودم. با همین کار کردن بود که توانستم برای فرزندانم امکانات مهیا کنم و آن ها هم با تلاش و پشتکار مرا سربلند کردند. یکی از آن ها در سال ۷۰ از دانشگاه صنعتی شریف بورسیه گرفت و رفت آمریکا. مانیتور نوری را اختراع کرد و این روزها از بازرسان بین المللی سامسونگ و ال جی است. دخترم هم بورسیه شد و رفت پیش برادرش و امروز یکی از پزشکان مطرح در همان کشور است. پسر سومم کارمند بانک ملی است، دختر دومم معلم هست، پسر یکی مانده به آخری هم مدیر هنرستان است و آخرین فرزندم هم به تازگی از سربازی برگشته و در حال تحصیل برای گرفتن فوق لیسانس است. البته همسرم که زنی واقعا فهمیده است در تربیت بچه ها کم نگذاشته است.

شاید باورتان نشود من برای موفقیت فرزندانم شبانه روز زحمت کشیدم و هیچ وقت مثل خیلی از پدر و مادر ها آن ها را به حال خودشان رها نکردم. همیشه رفیقشان بودم و اگر مشکلی برایشان پیش می آمد، قبل از هر کس خودم و همسرم همدشان می شدیم. امروز هم به همه خانواده ها می گویم ترس از بچه دار شدن نداشته باشید؛ چرا که با آمدن هر بچه روزی اش هم وارد خانه می شود؛ بلکه ترس از تربیت داشته باشید. همان طور بچه را به حال خودش رها نکنید و هوای بچه را داشته باشید، در جمع و کنار دوستانش احترامش را حفظ کنید تا پدر و مادر را صمیمی و بهترین دوست بدانند.

محیط آرام شهرک «مصطفی خمینی»

زمانی که به مشهد آمدم تا در زندان مشغول به کار شوم، خانه ای در بولوار کوثر گرفتم. خانه ای که اطرافش پر از زمین های بایر و خاکی بود، چون آن زمان هنوز این بولوار رشد نکرده بود. همان زمان همسرم از این تنهایی کلافه شد. تصمیم به تغییر خانه و محل زندگی مان شد. به پیشنهاد همسرم آمدم شهرک مصطفی خمینی که فامیل زیادی داشتیم. از همان زمان هم اینجا که محیط آرامی دارد، ماندگار شدیم.

چوبی نشسته بودم. همه زنان کارگاه هم دایره وار سرپا ایستاده بودند و توضیحاتم را گوش می کردند. مدیر زندان قبل از ورود چندین بار یا... کرده بود اما کسی جوابی نداداده بود. به خاطر همین بعد از ورود تا به من رسید و حلقه زن را دید، گفت: «آقای فخمی اینجا بودند و ما الکی کلی یا... یا... کردیم.» تا رئیس این را گفت، زنان هم گفتند: «آقای فخمی پدر ماست، شما خودت را با او مقایسه نکن.»

از اعدام نجات یافت اما فلج شد

زمانی که در زندان کار می کردم، تمام سعی ام این بود که وقتی وارد خانه می شوم، در کنار همسرو فرزندانم تلخی های آنجا را به خاطر نیاورم. با این وجود هنوز خاطره ای هست که با گذشت چندین سال هنوز رهایم نکرده؛ خاطره تلخ فلج شدن مادر یک بچه چهار ساله زیر چوبه دار است. این زن از همان هایی بود که برای آموزش و قالی بافی به کارگاه می آمد، شوهرش را کشته بود و با شکایت و خون خواهی مادرشوهر در زندان به سر می برد. برایش اعدام بریده بودند. یک روز صبح زود که پایم به بند رسید، اولین چیزی که دیدم، پارچه های سیاه جلوی بند بود. این تجربه را قبلا هم داشتم که زنان برای اعلام عزادار از دست دادن هم بندی هایشان پارچه سیاه می زدند. با خودم گفتم معلوم نیست کدامشان را زیر چوبه دار بردند. از هم بندی هایشان که پرسیدم همه اسم همان زن را آوردند. هنوز در حال صحبت درباره همین بنده خدا با دوستانش بودم که خودش برگشت. مادرشوهرش آن روز به هر دلیل از اعدام عروزش منصرف شده بود. اما بعد از یک ماه دوباره مادرشوهر به دنبال خون خواهی پسرش آمده بود. مثل قبل باز هم بندی هایش پرچم سیاه زدند و این بار هم برای همیشه مادرشوهرش بخشید. اما متأسفانه به خاطر استرس و فشاری که قبل اعدام به او وارد شده بود، سکنه کرد و فلج شد. بعد از مدتی هم بارأی پزشکی به خاطر داشتن بیماری صعب العلاج آذاش کردند. البته سکنه در زندان حتی برای افرادی که یک تا دو سال حکم داشتند اتفاق می افتاد، زیرا طاقت در بند ماندن را نداشتند.

واسطه آزادی سه زندانی شدم

زندان همه جور آدم دارد. از معتاد و قاتل گرفته تا افرادی که به خاطر چک برگشتی و دعوا به زندان می افتند. برای همین برای کار کردن در بین آن ها باید زنگ بود. شاید باورش سخت باشد اگر بگویم روزی نبود که درخواستی از طرف آن ها مطرح نشود. یک روز معنای در خواست مواد از بیرون زندان می کرد و روز دیگر زندانی دیگری در خواست رضایت گرفتن. من هیچ وقت زیر بار اجرای در خواست های نابجا همچون تأمین مواد برای زندانی ها نرفتم. آن هم برای کسانی که برایشان مهم نبود در این راه ممکن است به در درسر بیفتی اما برای گرفتن رضایت کم قدم برداشتم. خدا روشکر برای سه مورد هم با واسطه گری و حرف زدن رضایت گرفتم.

یکی از همین افراد، پدر چند بچه قدونیم قد بود که ۱۱ سال از عمرش را در زندان گذرانده بود چون دیه نداشت بابت تصادفی که کرده، بپرداد. وقتی این بنده خدا مشککش را با من مطرح کرد، به خاطر بچه هایش اقدام دنبال رضایت گرفتن. هیچ آدرسی از شاکی نداشتم. به هر طریقی بود خانه اش را پیدا کردم. ابتدا اصلا رضایت نمی داد و حرفش یکی بود و می گفت: «خلاف کرده و باید

را وارد این کار می کردیم که روزهای زیادی برایشان زندان بریده بودند. در روز حدود ۶۰۰ زن از همین افراد قالی بافی می کردند و پشت ۳۵ دار قالی می نشستند. البته کنار آن ها، افرادی هم بودند که کارآموزی می کردند و باید هنر را یادشان می دادم.

کار می کردند تا خانواده هایشان بیرون زندان خرجی داشته باشند

آموزش به زنان در این سال ها با خروجی ۶ هزار قالی همراه بود. قالی هایی که با هنر دستان همین زنان خلافتار یافته و به ریشه های پایانی می رسید. شاید باورتان نشود بسیاری از این زنان آسیب دیده بودند اما هنوز آن هنر و خلاقیت زن ایرانی را داشتند و خیلی هایشان هم که مادر بودند، هنوز ریشه محبت مادر ی شان زنده بود. به خاطر همین ویژگی بود که هر چه کار می کردند، پولش را به بیرون زندان و برای خانواده هایشان می فرستادند تا خرجی داشته باشند.

آن زمان به هر زن بافنده در زندان ماهانه تا ۵۰۰ هزار تومان پول کارکرد پرداخت می شد و کسی هم نبود که کمتر از ۲۰۰ هزار تومان دریافت کند. همه این ها در حالی بود که اگر بخواهیم با دستمزدهای بیرون مقایسه کنیم همین ۲۰۰ هزار تومان برابری می کند با دو میلیون تومان. چون زن در بند هیچ خرجی ندارد و دولت هم به آن ها از همه نظر خوب رسیدگی می کرد.

پر خاشگری به خاطر دوری از خانواده

من بیشتر از دودعه در زندان کار کردم. همه جور آدم و اتفاق دیدم؛ از میان این ها هم تلخ ترین ها برایم همین زندانی شدن زنان بود. چون روحیه زن به زندان و در بند بودن نمی خورد. به خاطر همین و دوری از خانواده است که تازنی به خاطر خلافتی زندانی می شود، پر خاشگر می شود.

شاید باورتان نشود من سال ها در زندان بین همین زنان کار کردم اما باز هم اخلاقشان دستم نیامد؛ چرا که یک زن زندانی ۱۰ دقیقه حالش خوب است، ۱۰ دقیقه بعد ناراحت است، ۱۵ دقیقه بعد با عالم و آدم دعوا راه می اندازد، فحش می دهد، خودزنی می کند و خیلی چیزهای دیگر.

همین ها بود که کار من را هم با سختی های زیادی روبه رو می کرد اما باز هم همین صبر زیاد خدادادی ام به داد من می رسید که در برابر تمام حرکات و حرف هایشان تحمل کنم.

معروف به پدر صبور زندان

با دیدن رفتار زنان زندانی، خیلی زود سعی کردم آن ها را درک کنم و خودم را با رفتارشان وفق بدهم. همین کارم باعث شد تا آن ها به من اعتماد کنند و مرا بابای صبورشان بدانند. لقبی که حتی در بازدیدهای رئیس زندان هم از زبان همین زنان کم شنیده نمی شد.

هیچ وقت روزی را که رئیس زندان بازدید آمد و زنان یک به یک گفتند که فخمی جای پدر ماست، یادم نمی رود. یکی از روزهای کاری داخل کارگاه، درست جلوی یکی از دارهای قالی روی تکه

هر روز خورشید نرزه، سرکار بودم. در تمام سال های کاری ام یادم نمی آید یک روز از زیر کار در رفته باشم. اگر مردم در هفته ۴۲ ساعت کار می کردند، من ۷۲ ساعت سرکار بودم. حتی وقتی هم ساعت ۹ شب پایم به خانه می رسید، شروع به ترمیم قالی کهنه ها تا ساعت ۱۲ شب می کردم که از تاجرهای فرش به امانت گرفته بودم. با همین کار کردن بود که توانستم برای فرزندانم امکانات مهیا کنم و آن ها هم با تلاش و پشتکار مرا سربلند کردند. یکی از آن ها در سال ۷۰ از دانشگاه صنعتی شریف بورسیه گرفت و رفت آمریکا. مانیتور نوری را اختراع کرد و این روزها از بازرسان بین المللی سامسونگ و ال جی است. دخترم هم بورسیه شد و رفت پیش برادرش و امروز یکی از پزشکان مطرح در همان کشور است. پسر سومم کارمند بانک ملی است، دختر دومم معلم هست، پسر یکی مانده به آخری هم مدیر هنرستان است و آخرین فرزندم هم به تازگی از سربازی برگشته و در حال تحصیل برای گرفتن فوق لیسانس است. البته همسرم که زنی واقعا فهمیده است در تربیت بچه ها کم نگذاشته است.